



پیغام عشق

قسمت دویست و چهل و هشتم





آقای یوسف از تبریز



برنامه تماس تلفنی ۸۵۸ گنج حضور، اقتباس از صحبت های جناب آقای شهبازی عزیز:

ملت عشق از همه دین ها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست

بزرگان برای این هستند که دید «غلط ما را عوض» کنند، نه ما با دید «غلط آنها را ارزیابی» کنیم. از شما ممنونم که وقت می گذارید، تمرکز می کنید و به بچه هاتون شعر مولانا را یاد می دهید. با این برنامه ها، کم کم ریشه های معنوی خودمان را داریم پیدا می کنیم، انشاء الله. با اینکه بعضی قصه های مولانا طولانی هست، نمی شه آنها را اینجا خواند، ولی خوشبختانه، شما توجه می کنید و روز به روز، عمیق تر می شوید. تنها راه اصلاح جامعه همینیه که شما با صبر و حوصله اشعار مولانا را به بچه ها یاد می دهید. بچه ها وقتی شعری از مولانا را با آواز می خوانند، این مفیدترین حالتیه، اثر آن شعر در بچه ها خواهد ماند، در واقع شما تخم گلی را می کارید که شکوفا خواهد شد. از این طریق بچه ها یاد می گیرند که کبر، غرور، دروغ، شک و مقایسه و تقلید را کنار بگذارند. مولانا به بینهایت خدا زنده بوده، ما هم از او یاد می گیریم به فضای وحدت و عشق برسیم. از همه دعوت می کنم به پیغام های عشق، که توسط خود شما بصورت ساده و خیلی مهم، بیان می شه، توجه کنید.

پاسخ بسیاری از سوال ها را در این پیغام ها پیدا خواهید کرد. پیغام های بینندگان که از رفتار خودشان، حکایت می کند، خیلی مؤثر هست. خوشحالم که شما قدر آموزش های مولانا را می دانید و در جاهایی که دید شما با دید مولانا، در تعارض باشد دید خود را عوض می کنید. بزرگان برای این هستند که دید غلط ما را اصلاح کنند، نه ما با دید غلط آنها را ارزیابی کنیم. بزرگان بخاطر دید درست، ارزش پیدا کرده اند ما در من ذهنی همه چیز را غلط می بینیم. امیدوارم شما بینندگان، آنجا که گیر می کنید با آموزش های مولانا بینش خودتان را درست کرده موفق شوید.

با تشکر از دوستان عزیز و تبریک سال نو 🍒

یوسف از تبریز



آقای حسام از مازندران



دفتر دوم مثنوی مولانا، بیت ۳۱۴۹

تو چه دانی ذوقِ صبرِ ای شیشه دل
خاصه صبر از بهرِ آن نقشِ چِگل

رسیدن به حضور و زنده شدن عمیق به زندگی، صبری جانانه، عزمی راسخ و شجاعتی رُستمانه می خواهد. با دلی پر از همانیدگی که شادی و ثباتش به تغییر نکردن آنهاست نمی توان به کارزار انداختن همانیدگی ها رفت؛ چون هم طبع زشت خو و زهرناک من ذهنی مترصد زخم زدن بر امتداد خداست و همچنین غیرت الهی در کار آزمودن و پختگی ماست، بنابراین همانیدگی ها که جای خدا را در مرکز ما اشغال کرده اند، هدف خواهد گرفت و این برای ما درد فراوانی به همراه خواهد داشت.

غزل ۸۱ دیوان شمس مولانا

گر زخم خوری بر رو، رو زخم دگر می جو
رستم چه کند در صف دسته گل و نسرين را

ما برای معشوقه‌های این جهانی و لذات دنیوی چه میزان مرارت‌ها که کشیده‌ایم، حال برای وحدتِ دوباره با چنین معشوقی که زندگی‌ست باید تعهدی آهین و صبری عاشقانه داشته باشیم.

دفتر دوم مثنوی مولانا، ابیات ۳۱۶۸ الی ۳۱۷۰

بس کسان را کالت پیکار گشت
بی رجولیت چنان تیغی به مشت

گر بپوشی تو سلاح رُستمان
رفت جانت چون نباشی مردِ آن

جان سپر کن تیغ بگذار ای پسر
هر که بی سر بود از این شه برد سر

زنده شدن به زندگی دل شیر می‌خواهد، چون خداوند همانیدگی‌ها را به چشم ما خواهد آورد؛ تا زمانی که چیزی در مرکز ما باشد زندگی حتماً آن را هدف قرار خواهد داد.

مردانگی در اینجا به معنای داشتن صدا و پوست زُمخت نیست؛ رجولیت به ریش و قدرت مردانه نیست که در گفت و به لاف ادعا شود و در عمل تاب و توانی در ما نباشد که در آن صورت سلاح خطرناکی را با قضای الهی به پیکار در آورده‌ایم. در برنامه ۸۵۸ از دفتر پنجمِ مثنوی مولانا، بیت ۳۳۴۵ و همینطور ابیات قبل و بعد از آن داشتیم:

هر که محبوب است، او خود کودک است
مرد آن باشد که بیرون از شک است

مردانگی و رای زن و مرد بودن به جسم، به شهامت انداختن همانیدگی‌هاست؛ در بی سَری و نادانی به عقل من ذهنی‌ست. برای اتحاد دوباره با چنین معشوقی باید رستم وار به دنبال انداختن دانه درشت‌های همانیدگی بود.

دفتر اول مثنوی مولانا، بیت ۳۰۰۲

ای برادر صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

—دفتر اول مثنوی مولانا بیت ۳۰۱۰

باید بر نیش‌های قضا و امتحانات الهی شکبیا باشیم تا بتوانیم به فضل خدا از آزار من ذهنی و فریب و گمراهی او در امان باشیم. ما اگر می‌خواهیم که همانند زندگی پر از قدرت، اطمینان، فراوانی و جاودانگی شویم باید این هستی موهومی من ذهنی را بسوزانیم. ما هر لحظه برای رهایی از نفس خود و ریشه دار شدن به زندگی توسط خدا امتحان می‌شویم. امتحانی برای آزادی، آزمونی سراسر پر از یاری زندگی. تمام آموزش مولانا و گنج حضور این است... اتفاق این لحظه را بپذیر...

با زندگی موازی شو و عقل و انگیزه عملت را به او بسپار. ما در درجه اول با جسم خود امتحان می‌شویم، وقتی که جان انسانی ما با خطر مرگ و بیماری مواجه می‌شود.

اغلب مواقع این امتحان با الگوها و واکنش‌های مخرب من ذهنی که یکی از قدرتمندترین آنها ترس است، همراه است. وقتی با اولین سرفه یا مختصری حرارت بدن با ترس از ویروس و بیماری امتحان می‌شویم، زندگی برای تقویت ایمان ما و ریشه داری بی‌نهایت ما در کار است تا بدانیم و آگاه شویم که ما این جسم نیستیم که به مرگ جسمی فانی شویم. او با ماست هر جا که باشیم، و او از رگ گردن به ما نزدیکتر است.

قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۴

اوست که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید. سپس به عرش پرداخت. هر چه را در زمین فرو رود و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه را از آسمان فرو آید و هر چه را در آسمان بالا رود، می‌داند. و هر جا که باشید همراه شماست و به هر کاری که می‌کنید، بیناست.

در این آیه نکات بسیار مهمی وجود دارد: یکی اینکه سیر تکاملی و زنده شدن ما به حضور به تدریج صورت می‌گیرد و مراحل گوناگونی دارد. دیگر اینکه خداوند پس از ترکیب هوشیاری حضور با هوشیاری جسمی در فرم انسان در پی به عرش رساندن اوست؛ او آگاه به اول و آخر ماست و از قصد همه ما در اینکه می‌خواهیم به همین زندگی زمینی بسنده کنیم یا آسمانی شویم با خبر است.

اما مهمترین نکته در این آیه این است که خداوند در این سیر تبدیل، لحظه به لحظه و قدم به قدم با ماست و ما همواره در آغوش امن و آگاه او قرار داریم.

قرآن کریم، سوره واقعه، آیه ۸۵

ما از شما به او نزدیک تریم ولی شما نمی بینید.
خداوند به جان ما نزدیکتر از هر چیزی است.

اما در حجاب جسم شناخته نخواهد شد مگر به ایمان، چرا که من ذهنی فقط به دنبال دیدن و لمس کردن و شنیدن چیزها و فرمهاست.

ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹، برنامه ۸۰۵

تنت زین جهان است و دل زان جهان
هوا یار این و خدا یار آن

دل تو غریب و غم او غریب
نیند از زمین و نه از آسمان

اگر یار جانی و یار خرد
رسیدی به یار و بردی تو جان

وگر یار جسمی و یار هوا
تو با این دو ماندی در این خاکدان

تن و جسم فیزیکی ما و هر چیزی که به ذهن ما میاد، تماما مادی و این جهانی ست، پس آفل و گذراست. دل ما، یعنی ذات اصلی ما که از پیش خدا آمده و دوباره به همان جا باز خواهد گشت. حالا سوال اینجاست که ما از کدام جنس میخواهیم باشیم؟ از جنس ذهن و هوشیاری جسمی، با مرکز هم هویت شده؟ یا از جنس نظر و هوشیاری خدایی، با مرکز عدم؟ بودن در شهری غریب و حس قربت کردن و درد و رنجش داشتن. یعنی فضا را در برابر اتفاق این لحظه بستن، یعنی در بیابان ذهن ماندن. پس اگه میخواهیم نجات پیدا کنیم و از درد کشیدن راحت بشیم تنها راه حل فضا گشایی ست و بس. بهتره راه حل های این جهان را بیشتر از این امتحان نکنیم و وقت را از دست ندهیم.

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلامِ چنان ناگهان

که یک جذبِ حقِ به ز صد کوشش است
نشانه‌ها چه باشد بر بی‌نشان؟

نشان چون گف و بی نشان بحر دان
نشان چون بیان، بی نشان چون عیان

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود
بروید ز گردون ره کهکشانشان

خمش کن، خمش کن، که در خامشیست
هزاران زبان و هزاران بیان

اگه خداوند رحمتی کرده و با اتفاقی خواست ما را بیدار کنه، بهتر است به جای ناله و شکایت فضا گشایی کنیم و سر به تسلیم و سجده بدهیم. که غلام یک جذبه حق شدن بهتر از هزار سال عبادت ماست. همیشه که هر روز این غزل ها را خواند ولی در هنگام افتادن اتفاق فضا گشایی نکرد، این یعنی بادام پوک کاشتن و وقت تلف کردن.

پس نشان جستجو نکنیم، اتفاق را بد و خوب نکنیم، که دوباره به ذهن بریم. پیام این غزل فقط فضا گشایی است، پس پیام را دریابیم و عمل کنیم. باشد که عنایت خداوند شامل حالمان بشه و تنها به اندازه جوی ما را به خودش زنده کنه که همان یک جو، از طریق تسلیم و فضا گشایی بدست خواهد آمد. راز این عنایت بعد از فضا گشای خموشی ست، یعنی ساکت کردن ذهن من دار. این سکوت و سکون نیازی به حرف و بیان ما نداره مگه گل سرخ برای بیان زیبایی خودش به زبان ذهن حرفی میزنه؟

من نمیگویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

با احترام فریده از هلند 



خانم زهرا از نوشهر



با عرض سلام و خدا قوت خدمت معلم عزیزم و تمامی عزیزانی که خالصانه به شما برای رهایی ما از جهل و نا آگاهی، خدمت می کنند و تمامی رهروان عاشق. معلم دلسوز و مهربانم شما در فرمایشات خود همیشه تاکید بر این دارید که توقع خود را به صفر برسانیم و نیز سوال پرسیدن را هم مانع پیشرفت معنوی مان میدانید و تقاضا می کنید که سوال نپرسیم. اما من یک تجربه بیان می کنم که بگویم اینکار برای زندگی روزمره و مادی مان هم خیلی سودمند است. من خیلی دلم میخواست که کتاب مثنوی و کتاب های تفسیر استاد زمانی را داشته باشم ولی شهر کوچکی که در آن سکونت دارم، کتاب فروشی ندارد و شهرهای مجاور ما هم کتاب فروشی ها فقط لوازم تحریر و فوقش چند کتاب رمان یا روانشناسی می فروختند. داشتن این کتاب ها برایم آرزو شده بود چون در پیامهای دوستان می شنیدم که خواندن این کتاب ها چقدر در پیشرفت شان مفید بوده و همینطور بعضی اوقات در پایان برنامه توصیه می کردید که خودمان ادامه آن را بخوانیم تا آن مطلب یا قصه برایمان بازتر شود و به همین دلایل تنها آرزویم داشتن این کتاب ها بود. و چون خودم بعلت مشکلات جسمی که برایم ایجاد شده بود توانایی سفر به تهران را برای خرید کتاب ها نداشتم، می خواستم در آن تماس تلفنی که با شما داشتم اعلام کنم تا اگر کسی میتواند زحمت را تقبل کند، کتابها را برایم تهیه کند و من قیمت کتابها را برایشان واریز کنم اما ندایی را در گوشم شنیدم که می گفت این کار را نکنم.

و من هم به شما چیزی نگفتم و ایمان داشتم که مزد اشتیاقم را دریافت خواهم کرد و خود زندگی که مرا به این مسیر هدایت کرده، خودش کتاب ها را هم به دستم می رساند و صبر را پیشه کردم. پس از مدتی بطور اتفاقی دریافتم که در تلگرام، کانالی هست که کتاب های دست دوم می فروشد و از طریق این کانال که زندگی سر راهم قرار داد و شخص منصف و درستکاری هم بود تمام کتابهایی را که طالبش بودم، نو و با قیمتی خیلی مناسب و ارزان تر از قیمت بازار به راحتی تهیه کردم و با پست برایم ارسال شد بدون آنکه مزاحم کسی شوم و زحمتی به کسی بدهم. با گوش دادن به توصیه شما هم به آرزویم رسیدم و هم معجزه گوش دادن به این توصیه های گهربار شما را که میدانم آسان بدست نیامده و پشتش یک عمر زحمت تلاش و پشتکار و تجربه خوابیده را به چشم دیدم و مزد اشتیاقم را به این زیبایی و راحتی دریافت کردم.

لیک چون من لم یذُق لم یدر بود
عقل و تخیلات او حیرت فزود

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۵

باز با خود گفت: صبر اولی تر است
صبر تا مقصود زوتر رهبر است

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۶

چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پیران تر بود

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

ور پیرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

نی، تو گویی هم به گوش خویشتن
نی من و نی غیر من، ای هم تو من

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

با سپاس از زحمات شما 🙏

زهرا از نوشهر



آقای محمد زارع از بیجار



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و دوستان محمد زارع از بیجار

نیستم حافظ مرا نوری بده
در دو دیده وقت خواندن بی گره

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳

کار ما انسانها در من ذهنی مانند مجنون است که سوار شتر شده است که به خانه لیلی برود و شترش در خانه یک گره دارد. منظور از لیلی در این قصه زندگی است و شتری که مجنون سوار شده است من ذهنی است. و ما سوار من ذهنی شده ایم که به خانه لیلی برسیم، اما این امکان ندارد، چون من ذهنی میخواهد به امیالش برسد. و ما می خواهیم تبدیل شویم و به خدا برسیم.

میل مجنون پیش آن لیلی روان
میل ناقه پس، پی گره دوان

-مثنوی دفتر چهارم بیت ۱۵۳۴

یک دم ار مجنون ز خود غافل بُدی
ناقه گردیدی و وا پس آمدی

وقتی مجنون حواسش پرت می شد، شتر به طرف خانه که گره اش هست بر می گُردد. و ما فقط وقتی که تمام حواسمان به زندگی باشد پیش می رویم، به سوی عدم کردن مرکزمان با صبر و شکر و خشنودی و رضایت و با فضا گشایی به وجود می آید. و من ذهنی با خشم می خواهد برگردد، چون گُره اش که همان حرص است در خانه است.

چون به خود باز آمدی، دیدی ز جا
کو سپس رفتست بس فرسنگها

-مثنوی دفتر چهارم بیت ۱۵۴۰

در سه روزه ره بدین احوال ها
ماند مجنون در تردد سال ها

-مثنوی دفتر چهارم بیت ۱۵۴۱

راه تا خانه لیلی سه روز بود، اما به این منوال مجنون سالها در راه بود و ما هم با گنج حضور و راهنمایی های حضرت مولانا و استاد شهبازی عزیز پیش میرویم. اما با یک رنجش و با یک تائید خواستن از دیگران با غیبت یا توقع داشتن از دیگران راه رفته را باز میگردیم و این راه نزدیک است، اما ما سالهاست که در راه هستیم.

گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم
ما دو ضدِ پسِ همراهِ نالایقیم

-مثنوی دفتر چهارم بیت ۱۵۴۲

مجنون به شترش گفت: چون هر دو عاشقیم و ضد یکدیگر، پس برای هم رفیق و همراه خوبی نیستیم. و ما هم باید بگوییم من این ذهن نیستم، من حرص و خشم، حسادت نیستم و عاشقانه قدم برداریم، به سوی عدم شدن مرکز مان. خدا موقعی خودش را به ما نشان می‌دهد، که از فکرها خود را پایین بیندازیم و دیگر حواسمان به گذشته و آینده نرود.

تاتو با من باشی ای مُردهٔ وطن
پس ز لیلی دور ماند جانِ من

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۷

راه نزدیک و بماندم سخت دیر
سیر گشتم زین سواری، سیر سیر

- مثنوی دفتر چهارم بیت ۱۵۵۰

سرنگون خود را ز اُشتر در فگند
گفت: سوزیدم ز غم، تا چند؟ چند؟

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۱

پس مجنون خود را از شتر پایین انداخت و ما هم می توانیم خود را از من ذهنی پایین بندازیم. با دور شدن از دروغ، مساله سازی، دشمن بینی و دشمن سازی و زرنگی کردن با دیگران، حسادت، خشم، کینه، و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه و قضاوت اتفاقات و قضاوت دیگران و با نزدیک شدن به شادی بی سبب و فراوانی خدا و آشتی با این لحظه با صبر و شکر و رضایت تا رسیدن به کن فیکون و جذب و عنایت خدا و عدم شدن مرکز.

کاین سفر زین پس بود جذب خدا
وآن سفر بر ناقه باشد سیر ما

-مثنوی دفتر چهارم بیت ۱۵۵۹

با تشکر و قدردانی از زحمات شما

محمد زارع، بیجار



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب خدمت شما بزرگوار و خانواده ی محترم گنج حضور. تجربه ای داشتیم از شادی بی سبب کودکی خردسال امروز ظهر، طبق معمول داشتیم کانال گنج حضور را می دیدم که یک آهنگ سنتی خیلی زیبا و شاد پخش شد. صدای تلویزیون را بلند کردم و شروع کردم به رقصیدن، در همین زمان دخترم و پسر بچه ی همسایه مان که تقریباً ۵ سال دارد، در اتاق دیگر منزلمان در حال بازی کردن بودند. و من می توانستم نظاره گر این دو گل در آن اتاق باشم. زمانی که صدای آهنگ را بلند کردم، مشاهده کردم که پسر بچه ی همسایه ی ما، بدون آنکه کسی از او بخواهد، شروع کرد به رقصیدن و پایکوبی کردن. اصلاً برایش مهم نبود که زیبا می رقصد یا زشت. حتی برایش قضاوت دیگران هم مهم نبود که راجع به رقصیدن او چه نظری دارند. از رقصیدن دیگران هم تقلید نمی کرد، کاملاً معلوم بود که خود زندگی در او میرقصد و شادی می کند او بی دلیل شاد بود.

اشک از چشمانم جاری شد و بسیار گریستم، چرا که نظاره گر شادی و رقص بی سبب زندگی در آن پسر بچه بودم. انسان زنده شده به حضور هم همین گونه است. بی دلیل شاد است و پایکوبی می کند. دیگران را قضاوت نمی کند و از قضاوت دیگران راجع به خودش هراسی ندارد. از دیگران تقلید نمی کند و زندگی را در لحظه زندگی می کند و با تسلیم و فضا گشایی اجازه میدهد، که خداوند از طریق او زندگی کند.

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولیست با جانان که جانان، جان من باشد

-غزلیات شمس، غزل شماره ۵۷۸

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی است
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی، خوشی کشاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۷۱۲

با احترام ساناز از اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

